



لیلا باقی پور ❀

فامیل عجیب شترخان

❀ تصویرگر: ریحانه اسکندری

دربیاورد که زبان آفریقایی می‌داند. گفت: «یا..» «یا» به زبان آفریقایی یعنی «بله».)
 کلاغ گفت: «یا؟ یا چی؟ چیزی می‌دانی؟»
 شترخان گفت: «اوه! این یک کلمه‌ی آفریقایی است! یعنی من هم با شما موافقم.»
 شترخان و دوستانش تصمیم گرفتند تولد بگیرند و حواس شترمرغ را پرت کنند تا آنجا را بگردند.
 سنجاب کیک فندقی پخت. کلاغ چند تا از پره‌ای سیاهش را کند و به یک کلاه بوقی چسباند.
 آن‌ها به همراه شترخان آواز خواندند: «تولد، تولد، تولد مبارک...»
 شترمرغ لبخندی زد و گفت: «دانکی (یعنی متشکرم).»
 و از آنجا تکان نخورد. کیک را خورد و کلاه را روی سرش گذاشت. بال‌هایش را باز کرد، دور خودش چرخید، و آفریقایی خواند: «چوکووو... چوکووو...»
 کلاغ پرسید: «چه می‌گوید؟»
 شترخان خندید و گفت: «خدا را شکر می‌کند.»

چوکووو چوکووو یک شترمرغ بود؛ گردن‌دراز، پادراز! او فامیل دور شترخان بود. از آفریقا آمده بود؛ از یک قاره‌ی دیگر؛ با یک زبان دیگر!
 شترخان همه‌ی حرف‌های او را نمی‌فهمید. فقط چند کلمه‌ای بلد بود. ولی الکی کله‌اش را تکان می‌داد و می‌گفت: «پورت... پورت... پورت... درسته... پورت... پورت... همیشه... پورت... پورت... خودشه...!» آخر اصلاً دلش نمی‌خواست دیگران بفهمند که او زبان فامیلش را بلد نیست.
 شترمرغ کارهای عجیب و غریبی انجام می‌داد. یواشکی کله‌اش را زیر خاک می‌برد و بعد در می‌آورد و به این طرف و آن طرف زل می‌زد و اطرافش را می‌پایید.
 کلاغ یواشکی از شترخان پرسید: «چرا فامیل دورت کارهای عجیبی می‌کند؟»
 سنجاب گفت: «فکر کنم گنجی را زیر خاک قایم کرده باشد!»
 شترخان قیافه‌ای گرفت و خواست ادای کسی را

کلاغ، سنجاب و شترخان یادشان رفت برای چه تولد گرفته‌اند! آن‌ها هم دور خودشان چرخیدند و گفتند: «چوکووو... چوکووو...»

آن سه نفر تصمیم گرفتند شترمرغ را بترسانند که در برود و بتوانند آنجا را بگردند. صداهای عجیب و غریب درآوردند.

یک بار صدای زوزه‌ی گرگ درآوردند، یک بار ملاقه‌هایشان را پشت دیگ‌ها کوبیدند، و یک بار...

شترمرغ بیچاره می‌ترسید. گاهی فرار می‌کرد اما زود برمی‌گشت.

تا اینکه سر و کله‌ی مهمان شترمرغ پیدا شد. دوستش بود. کلاغ، سنجاب و شترخان هر روز آن‌ها را یواشکی می‌پاییدند. می‌دیدند دوست شترمرغ هم گاهی اوقات سرش را زیر خاک می‌برد و بعد زود بیرون می‌آورد و با چشم‌های ورقلمبیده‌اش اطراف را می‌پاید. کلاغ، سنجاب و شترخان مطمئن شده بودند آنجا گنجی هست.

بعد از مدتی، چند جوجه شترمرغ از زیر خاک درآمدند.

جوجه‌ها سر و صدا می‌کردند: «هاد... هاد... هاد...»

شترخان زودی دوستانش را خبر کرد و برای همه تعریف کرد که فامیل دورش از بچه‌های

دوستش مراقبت می‌کرده! او کله‌اش را زیر خاک می‌برده و تخم‌ها را می‌چرخانده تا همه‌جای آن‌ها گرم بماند.»

کلاغ گفت: «تو از کجا فهمیدی؟» شترخان گفت: «دوستش برایم گفت. او زبان ما را می‌داند.»

او گفت: «مجبور بوده مدتی تخم‌هایش را تنها بگذارد. ولی نگران آن‌ها بوده! اما فامیل دورم به او قول داده بود که از تخم‌های او مواظبت کند.»

کلاغ و سنجاب خجالت کشیدند و از کار خود پشیمان شدند.

آن‌ها تصمیم گرفتند مانند شترمرغ به دیگران کمک کنند. بنابراین به جوجه شترمرغ‌ها چوکووو چوکووو یاد دادند.

جوجه شترمرغ‌ها هم خیلی زودتر از بقیه‌ی جوجه‌ها چوکووو چوکووو را یاد گرفتند.



امام یازدهم ما، امام حسن عسکری (ع) و پدر امام زمان (عج) یک حدیث زیبا برای ما به یادگار گذاشته‌اند: دو خصلت هست که بالاتر از آن‌ها نیست. ایمان به خدا و سود رساندن به دوستان و آشنایان.

بحارالانوار، جلد ۷۸

